

بحث درباره تاریخ علم اصول به آنجایی رسید که گفتیم پیشینه این بحث را در سده اول در میان اصحاب رأی و بعد در اندیشه شافعی مرور کردیم و گفتیم که شاید اولین مطلب منقح و در دسترسی که این مطلب برای ما بجای گذاشته کتاب «الرسالة» شافعی باشد که درباره علم اصول نوشته شده است.

در ادامه بحث یکی از نحله هایی که در این باره تأثیرگذار بوده اندیشه معتزله در جامعه اسلامی است. بعد از اینکه ابوحنیفه^۱ و اصحاب رأی را شناختیم و بعد به نقش شافعی هم اشاره کردیم یک نحله سومی که در علم اصول تأثیرگذار بودند گروه معتزله بودند که معتزله گروهی بودند که از حسن بصری جدا شدند، و تابعین واصل بن عطا و عمرو بن عبید هستند. اینها شاگرد پروری هم میکردند و شاگردانشان را به سرتاسر ممالک اسلامی میفرستادند.

عقاید متمایزه معتزله؛ در اینکه معتزلی چه کسی است، گفته اند که هرکسی پنج عقیده را قبول داشت از زمره معتزله محسوب میشود:

۱. توحید: توحید، نه به این معنا که مقابلین آنها مثل اهل حدیث مشرک اند، بلکه به این معنا که قائلند به اینکه صفات زائد بر ذات نداریم بحثش در جای خودش در علم کلام است و در بحث ما نمی‌گنجد.

۲. عدل: اصل دوم عدل، باز هم نه به این معنا که بقیه گروه های اسلامی میگفتند خداوند ظالم است، بلکه اینها عدل را یک صفت عقلی میدانستند اینجا چون مبحث مهم است و در روزگار ما مورد بحث است یک پیرانتز بسیار کوچک باز کنم - در دیدگاه اهل حدیث که بعدا در کتاب های اشعری هم مورد استدلال واقع شد عموم اهل سنت که الان هم عقیده

۱- نکته: یکی از فقهای بزرگ به نام عبدالله بن شریک از او پرسیده بودند که نظرت در رابطه با ابوحنیفه چیست؟ گفته بودند: ابوحنیفه اعلم الناس بما لا یكون و اجهل الناس بما یكون است - آن چیزهایی که وجود ندارد را بهتر از همه میداند اما آن چیزهایی که وجود دارد را نمیداند. علتش اینست که در آن مقطع یکی از مباحثی که بسیار شایع بوده است، گروه هایی بودند تحت عنوان اُرَیْتِیون یا اصحاب اُرَایت، چرا به آنها میگفتند اُرَایت؟ به خاطر اینکه اینها سوالات فرضی مطرح میکردند مثلا میگفتند که اگر مثلا ما رفتیم در کره مریخ، به کدام سمت باید نماز بخوانیم؟ با فرض اینکه کسی برود مریخ سوال مطرح میکردند، اُرَایت بمعنای اُخیرنی است یعنی به من بگو، اما چون سوالاتشون با این لفظ شروع میشده معروفند به اُرَیْتِیون، این سوالات فرضی در فریه شدن و بارور شدن و تفقه فقها در آن وقت خیلی تأثیر داشته، بخاطر اینکه جوامع اسلامی جوامع کوچکی بودند، فقه ها فقه های کوچکی بوده، اگر سوالات فرضی مطرح نمیشد نیازی به پاسخگویی های گسترده وجود نداشت، در نتیجه این اُرَیْتِیون که بیشتر هم در مورد اصحاب رأی صادق بوده یعنی تابعین ابوحنیفه، یکی از علل گسترش و فریه شدن فقه در آن مقطع زمانی یعنی آخرین دهه های قرن اول و ابتدای قرن دوم بودند.



رایج شان است میگویند خداوند بالاتر از عدل و ظلم است، ملاک عدل است، نه میشود به خداوند گفت عادل نه میشود گفت ظالم، هرچه آن خسرو کند شیرین بود، اینکه عدل یعنی چه یعنی وضع الشئ فی محله، یعنی هر چیزی را در محل خودش بگذاریم، محل کجاست؟ اونجایی که خداوند میگویند پس خدا هر چیزی را در هر جایی گذاشت مطابق است، اینجور نیست که ما از پیش باید یک مبحث یا یک بحث عادل، عدالتی یا عادلانه رفتار کردنی داشته باشیم بعد خدای سبحان باید مطابق با عدل رفتار بکند. خدا هرکاری کند همون عادلانه است به خاطر اینکه اساسا عدل یعنی وضع الشئ فی موضعه، موضع کجاست؟ آنجایی که قانون می گوید قانون چیست؟ آنچه خداوند میگذارد.

پس به نگاه عامه اهل سنت، خدا فراتر از عدل و ظلم بوده است، در نقطه مقابل شیعه و معتزله قائلند که خداوند عادل است، به حسن و قبح عقلی و ذاتی قائل اند که در زمره آن به عقل میرسند و میگویند خداوند هم باید عادلانه رفتار کند.

این بحث کلامی است جای خودش مفصل باید بحث کرد، پس عقیده دوم معتزله را هم شناختیم، عدل.

۳. منزلة بین المنزلتین: عقیده سوم که دیروز هم به اون اشاره کردیم بحث منزلة بین المنزلتین به این معنا که مرتکب کبیره را میگفتند نه مومن است نه کافر، یک قسم ثالثی میگفتند که فاسق است، همین هم میگویند باعث جدای آنها از حسن بصری شده است، در واقع واصل شاگرد حسن بصری بوده بعد از مجلس او کناره میگیرد.

۴. وعید: عقیده چهارم معتزله که آنها را از سایرین ممتاز می کند، بحث «وعید» است در نقطه مقابل اهل سنت، آنها میگفتند خدا اگر وعده داد یعنی مثلا اگر فلان کار را بکنی یک پولی به تو میدهم، یک وعده شیرین، اگر وعده داد باید عمل بکند، اما اگر وعید داد، یعنی اگر فلان کار را بکنی عقابت میکنم، میتواند عمل نکند، معتزله می گفتند بلکه هم وعده را باید عمل کند هم وعید را. تخلف از وعده جایز نیست، کما اینکه تخلف از وعید هم جایز نیست.



۵. امر به معروف و نهی از منکر: عقیده پنجم اعتزال امر به معروف و نهی از منکر است، این عقیده امر به معروف و نهی از منکر در اندیشه معتزله بسیار جایگاه بلندی دارد، به خاطر اینکه آنها را در حقیقت به جنگ ها و ستیزه هایی با بنی امیه کشانده است.

یک روایتی است در کافی که عمرو بن عبید در ایام حج در مسجد الحرام به امام صادق(ع) میرسد، دوره حیات مبارک امام باقر(ع) میرسد خدمت امام صادق(ع) یک مهاجّه ای با امام صادق دارد، میخواست امام(ع) را تهییج بکند که او هم در قیام معتزله شرکت کند. بسیار روایت زیبایی است نگاه کنید دوستان با عنوان عمرو بن عبید در ذیل کافی حدیث بسیار زیبایی از محاجه امام صادق(ع) در عنفوان جوانی است.

پس این هم امر به معروف و نهی از منکر باعث قیام هایی در دربار بنی امیه می شود، آنها میتوانند یکبار خلیفه را عزل کنند و پسرعموی او را بیاورند ولید بن یزید بن عبدالملک را عزل بکنند به جای او یزید بن ولید بن عبدالملک را بیاورند، که او هم در حقیقت اندیشه های اعتزال داشته است.

اندیشه های اعتزال در جامعه اسلامی آرام آرام پررنگ میشود شکل میگیرد رونق پیدا میکند تا اینکه در دوره عباسی ها و بخصوص در دوره مأمون به اوج بلوغ خودش میرسد، دوره مأمون یک وزیری مأمون پیدا میکند به نام ابن اَبی دؤاد، که یک معتزلی است و به شدت فشار را روی همه میگذارد و میگوید همه باید اندیشه اعتزال را قبول بکنند، که یک بحثی درمیگیرد، که آیا قرآن قدیم است یا حادث؟ معتزله میگفتند حادث است. نقطه مقابل آنها، اصحاب حدیث میگفتند قدیم است.

اینها میگویند همه کسانی که میخواهند قاضی باشند، (در دوره هارون یعنی بیست سی سال قبل از این زمانی که داریم ازش صحبت میکنیم یک منصبی به نام قضاوت شکل گرفته بود مه ابویوسف یک منصب و شبکه قضاوت شکل داده بود). فتوا بدهند، فقه بگویند روایات نقل کنند باید به حادث بودن قرآن شهادت بدهند، به این قصه میگویند داستان «محنة» - یعنی امتحان- که غیر از سه نفر همه شهادت میدهند، که یکی از آن سه نفر احمد بن حنبل است، که احمد بن حنبل اصلاً همین داستان محنت باعث ترفیع جایگاهش در میان اهل حدیث بود، دقت



بفرمایید برای اینکه در ذهن ها باشد ما هنوز اسم اشعری را نمی‌گوییم اشاعره، چون هنوز صد و ده سال تا اوج بلوغ اشاعره فاصله داریم، هنوز اشعری به دنیا نیامده، اشعری متولد سال ۲۶۰ است این قضایایی که مطرح میکنیم مربوط به سال ۱۸۰ و ۱۹۰ است، ابتدا در جامعه اهل سنت اهل حدیث هستند بعد معتزله پیدا میشوند. بعد آرام آرام این اهل حدیث یک اندیشه کلامی برای خودش پیدا میکند که در حدود صد و بیست سال بعد از آن در آراء اشعری پیدا میشود. پس الان هم هنوز نزاع بین اهل حدیث و معتزله است.

معتزله دو دسته اند: معتزله بغداد و معتزله بصره، اصل پیدایش معتزله از بصره است، خود عمرو بن عبید و اصل، بعدا بزرگانی از معتزله مثل جاحظ، نظام و ابو علی جبائی ها اینها همه اهل بصره اند، که خود اشعری هم شاگرد ابوعلی جبائی است، که بعداً از اندیشه اعتزال برمیگردد. پس معتزله یک گروه معتزله بصره اند یک گروه معتزله بغداد، چرا این دو شهر؟ به خاطر اینکه در سده اول و از نیمه دوم سده اول یعنی از سال های ۶۰-۵۰ هجری قمری تا تقریباً تمامی قرن دوم، بصره مهم ترین پایگاه علم در جهان بود. هیچ اندیشه ای هیچ فقهی و هیچ علمی زاده نمیشده مگر اینکه رد پای آن به صورت پررنگ در بصره وجود داشته است. بعد که دربار عباسی و هارون الرشید می‌رود و بغداد را درست میکند، چون بغداد شهر هارون الرشید است، (شاعر بزرگی عرب ها دارند معاصر است، نوه مرحوم صاحب جواهر، به نام سید مهدی جواهری، خیلی بزرگ است یعنی در تاریخ ادبیات عرب او را با مثلاً با متنبی و با شعرای بزرگ عرب مقایسه میکنند، یک بیتی دارد راجع به بغداد: *بغداد! یا عاصمة الرشید / و مناللة المجد التلید** یا *بسمة لَمَّا تَزَلْ / زَهْرَاءَ فِي ثَفْرِ الْخُلُودِ** یا *مَغْرِبَ الْأَمَلِ الْقَدِيمِ / وَ مَشْرِقَ الْأَمَلِ الْجَدِيدِ*، غرض اینست که آغاز شعرش این است که: «بغداد عاصمة الرشید» پس بغداد را هارون الرشید درست کرده است، و بلوغش در دوره هارون است، دوره بغداد که دوره بلوغ هارون الرشید هم بوده در حقیقت آرام آرام یک شکل تمدنی به خودش میگیرد و آرام علم از بصره منتقل به بغداد میشود، معتزله ی بصره خیلی عثمانی هیتند، تقریباً ضد شیعه اند درمقابل معتزله بغداد که رگه های شیعی خیلی پررنگی در میان آنها هست علتش هم این است که پایه گذار معتزله بعداد کسی است به نام «بشر بن معتمر» که کوفی بوده است و حتی محکوم به این است که اندیشه های رافضی داشته است.



معمول معتزله بغداد امیرالمومنین(ع) را به عثمان ترجیح میدادند لذا یکی از وجوه ممیزه معتزله بغداد این است که میگویند امیرالمومنین(ع) به عثمان ترجیح دارند.

معتزله چون اساساً اندیشمندان آن مقطع جهان اسلام هستند و یک پایگاه پررنگی در این مقطع دارند بحث‌های کلامی بسیار رایج داشته‌اند، در میان مباحث کلامی بحث‌های اصول فقه هم مطرح است، یعنی وقتی آن زمان را نگاه میکنیم میبینیم که در میان معتزله با اینکه بیشتر متکلم بودند اما در عین حال بحث از دانش فقه را از نظر دور نمیداشتند. معمولاً در مباحث فقه هم فقیه داشتند. اما چون بیشتر اندیشه اعتزال با همه پررنگی که داشته بیشتر در حوزه کلام بوده چندان گرایش به اینکه یک مبحثی را در اینجا بنویسند ندارند و اکثر آثارشان جدلی در رد اصحاب رای و اصحاب حدیث بوده است. از طرفی با ابوحنیفه و اصحاب رای در جدل و مناظره بودند و از طرفی هم با اصحاب حدیث، لذا بیشتر اندیشه اعتزال در اون مقطع میبینید گرایش به مباحث کلامی داشته است. دو کتاب در میان کتب معتزله در میان علم اصول هست؛ یکی المغنی^۱ و یکی هم المعتمد^۲ که هر دو در مباحث اصول فقه نوشته شده بود، اینکه گفته بودیم نمی‌نوشتند نه به این معنا که اصلاً، بلکه یعنی خیلی شیوع نداشته است.

• **نحله چهارم؛ فرقه ظاهری:** فرقه بعدی که در میان اهل سنت به اصول فقه پرداخته و تأثیرگذار بوده فرقه ظاهری است، یک کسی در میان این گروه پیدا شده به نام داوود ابن علی ظاهری (متوفی ۲۷۰)، ایشان که بیشتر در حقیقت در مقابل اصحاب رأی بوده و تأکید ویژه بر ظاهر داشته‌اند، یک چیزی از نظر ترکیب تاریخی مانند اخباریون خودمان بودند، چون ظاهریه به شدت ضد قیاس هستند، درحقیقت مقابل ابوحنیفه‌اند، ابوحنیفه هم وجه تمایز و جلوه فقه اش قیاس و استحسان است، اینها خیلی مخالف قیاس و استحسان‌اند و با رای یعنی اجتهادات شخصی و دخالت دادن عقل مخالف‌اند، در نتیجه اصحاب رأی را تخطئه میکردند چون مخالفت با آنها داشتند خب چه چیزی را باید جایگزینش کنند؟ متون را، ظاهر را، چون باید ظاهر را جایگزین بکنند اینجا یک سوال مطرح میشود که باید دقت

۱- قاضی عبدالجبار معتزلی. م. ۴۱۶ ه. ق.

۲- ابوالحسین بصری. م. ۴۳۶ ه. ق.



ویژه در عبارات بکنند، دقت ویژه در عبارت باعث شد که این گروه یک اصول فقهی ناظر به مباحث الفاظ پدید بیاورند، لذا همین داوود ابن علی یک فرزندی دارد به نام محمد ابن داوود ابن علی که یک کتابی دارد به نام «الوصول الی معرفة الأصول» که این کتاب سرمنشا یک مباحثاتی شده یعنی باعث شده که در میان شافعیه به واسطه این کتاب ردیه های نوشته بشود پس این کتاب سرآغاز یک بحثی در دل شافعیه شده که یکی دیگر به نام ابواسحاق مروزی شافعی به مناسبت این کتاب محمد فرزند داوود یک کتابی در مباحث الفاظ نوشته است. یکی از کسانی که بسیار در این ظاهریه مهم اند که بسیار هم ضد شیعه اند و با شدت و حدت علیه تشیع حرف میزنند ابن حزم آندلسی (متوفی ۴۵۶) است که یک کتابی هم در علم اصول به نام الإحکام داشته است. یک کتاب کلامی دیگر نیز دارد به نام «الفصل فی الملل و الاهواء و النحل» که در آن شدیداً به شیعه حمله میکند. مرحوم علامه امینی در الغدیر یکی از کسانی که خیلی ناظر به اقوالش است و خیلی نقد میکند و اقوالش را رد میکند همین ابن حزم است. در مورد داوود ابن علی برخی هم اشاره دارند که داوود بن علی تحت تاثیر بسیار قوی معتزله است. پس این هم بحث آخرمان تاکید بر نفی قیاس که اشاره کردیم همین مبحث نفی قیاس باعث پدید آمدن مباحث الفاظ گسترده در فقه ظاهری شده است.

در میان بحث های اینها باز برمیگردیم به حنفی ها ما نسل اول پیروان ابو حنیفه را دیدیم، ابویوسف و شیبانی را دیدیم، نسل های بعدی حنفی ها در این دوره موج گرفتند و دوباره به اصول نویسی پرداختند، اولین دستگاہ فقهی کلامی که در جهان اسلام نوشته شده توسط همین جریان حنفیه بوده که البته به شدت مستظهر به حکومت بنی عباس هم بوده اند، ارائه نظریات معتدل در اصول در قرن چهارم کار دیگری است که اصول نویسان حنفی ها نوشتند اشاره کنیم معتدل یعنی چه.

دوره قبل آنها، حنفی ها به روایات محلی نمی گذاشتند و خیلی توجه نمی کردند، بیشتر به رأی و قیاس و استحسان و مصالح مرسله توجه داشتند، کمتر به روایات توجه داشتند. در این دوره پیروان ابوحنیفه آرام آرام به اندیشه معتدل تری رسیدند، یعنی در نزاع بین رأی و حدیث



طرف حدیث را گرفتند دقیقا این یک بحث به شدت اصولی است که در حقیقت در قرن چهارم (یعنی دقیقا دوره شیخ مفید و شیخ صدوق) در این دوره ابوحنیفه و تابعین او از آن اصحاب رای بودن و قیاسی بودن خودشان فاصله گرفتند و به اندیشه دیگری آمدند، دو نفر دیگر از بزرگانشان بسیار تاثیرگذار بودند در فقه و اصول ابوحنیفه یکی به نام ابومنصور ماتریدی^۱ است، ایشان یک نقش برجسته دیگری دارد و آن نقش برجسته‌اش در دستگاه کلامی اهل سنت بوده، ماتریدی و اشعری همزمان اند و هر دو تقریبا یکسان اندیشه ورزیده‌اند، این آقای ماتریدی که متوفی ۳۳۳ ه.ق است یک کتابی دارد به نام «الشرايع» در باب اصول فقه نوشته است و نفر دوم ابوالحسن کرخی^۲ نویسنده کتابی به نام «الأصول» است، ببینید آرام آرام دارد علم اصول یک نضجی میگیرد، از میانه های قرن اول که بحث را شروع کردیم آمدیم جلو علم اصول طبعا یک بحث بسیار بسیار درهم و آمیخته با مباحث کلامی بود، کم کم آمدیم جلو و مبحث پخته شد تا میانه های قرن چهارم علم اصول آرام آرام پایه های خودش را پیدا میکند. اساسا اصول علیرغم اینکه نیاز فقه بوده، چرا در میان متکلمین ابتدا ظهور بیشتری پیدا کرده یا اگر هم نگوئیم ظهور بیشتری پیدا کرده است؟ این بسیار مهم است که فکر کنیم که چرا متکلمین هم به مباحث اصولی میپردازند؟ مثلا اولین شیعه‌ای که پیرامون اصول فقه مطلب نوشته یا حتی بالاتر از آن برویم اولین کسانی که در جهان اسلام پیرامون اصول فقه کار کردند هشام ابن حکم است که شاگردی هم دارد به نام یونس ابن عبدالرحمن، این هشام و شاگردش و بعد هشام ابن سالم همه متکلمین شیعه اند بخصوص هشام ابن حکم و هشام ابن سالم خیلی در فقه ما جایی ندارند شما در تمامی روایات فقهی شاید چند روایت کوتاه از اینها بیشتر پیدا نکنید اما ما من نقطه ای در علم کلام که بحث شیعیان مطرح شده الا اینکه این دو بزرگوار حضور دارند، بسیار هم مهم است بخاطر اینکه بخصوص هشام ابن حکم یک سابقه اهل سنت دارد بعد شیعه شده است، یعنی با آن پیشینه خدمت امام صادق (ع) آمد و شیعه شد و چون آنها را میدانسته یک جدلی و یک مباحثه کننده

۱_ ماترید منطقه ای در شمال ایران و احتمالا اطراف مرو

۲_ متوفی ۳۴۰ ه.ق



بسیار قوی بوده است، این بحث مهم است که ببینید این بحث های اصولی در میان اهل کلام پررنگ تر بوده است.

از این دوره که بیاییم جلو میبینیم که در میان همه مذاهب اسلامی آرام آرام بحث اصول فقه شکل میگیرد، سده چهارم اوج این بررسی ها است و یکی از این کتاب ها که در این قطع نمی شود از کنارش گذشت کتابی است به نام مفاتیح العلوم از خوارزمی، که البته همه علوم را دارد اما در آن به طور مشخص به بحث فقه و اصول هم پرداخته است. یکی دیگر از کسانی که در این مقطع مطلب نوشته غزالی است که اشاره کردیم پیرو شافعی بوده، کتابی نوشته به نام المستصفی که این کتاب هم تاثیرگذار است.

چندین نکته را اشاره کنیم؛ در میان شافعیه در همین دو قرن ما کتاب های اصولی را داریم که اسامی آنها و نویسندگان هایشان را میگوییم؛

• **کتاب اصولی شافعیه : البيان فی دلائل الأعلام و شرح رسالة شافعی از ابوبکر صیرفی**
متوفی ۳۳۰؛ التبصرة از ابوالسحاق شیرازی متوفی ۴۷۶؛ البرهان از امام الحرمین جوینی متوفی ۴۷۸، امام الحرمین جوینی^۱ بسیار تاثیرگذار است بخصوص در ایران ایران، چون اصلا خواجه نظام الملک که وزیر دربار سلجوقیان بوده و پایه گذار نظامیه هاست -نظامیه بغداد را قبلا گفتیم و غزالی را هم اشاره کردیم - یک نظامیه بسیار معتبری را هم در نیشابور به خاطر امام الحرمین جوینی میسازد و او را که مدتها در مکه و مدینه سکونت داشته دعوت میکند و از آنجا می آید در نیشابور و در آنجا مکتب نظامیه را پایه گذاری میکند و مدرس بزرگ آنجا میشود و لذا در شافعی کردن ایران خیلی تاثیر داشته، این سه نفری که اسم آوردیم هر سه از فقهای شافعیه اند یعنی شافعی هایی هستند که در این مقطع مطلب نوشته اند،

• **کتاب اصولی مالکیه : اما در میان مالکیه کتابی داریم به نام اللّمع فی اصول الفقه از ابوالفرج مالکی (متوفی ۳۳۱) است و کتاب دیگری داریم به نام اصول الفقه از ابوبکر ابهری (متوفی ۳۷۵).**

۱- چون مدتها در مدینه و مکه ساکن بوده به او امام الحرمین گفتند



• کتب اصولی حنابله : در میان حنابله کسی است به نام قاضی أبویعلی (متوفی ۴۵۸) ، کتابی به نام العدة دارد ، و یک کتاب دیگر است به نام التمهید نوشته أبوالخطاب کلوزامی متوفی ۵۱۰؛ نکته مهمی که در این مقطع از نظر تاریخ علم اصول میتوانیم اشاره کنیم این است که در آثار پیروان شافعی در همین مقطع برای اولین بار ردیای اصل رد برائت تحت این عنوان در آثار شافعی ها پیدا شد.

اما در هزاره اخیر بینیم اهل سنت چکار کردند. بعد از قرن چهار و پنج که درحقیقت به نوعی این مکاتب اهل سنت شکل گرفته دیگر تقریبا تحول محدودی در آثار آنها دیده میشود، یادمان بیاید که این قرن چهار و پنج اوج شکوفایی علمی فقها و اصولیین شیعه است، یعنی ما در قرن چهارم شیخ مفید را و در قرن پنجم اوج بلوغ شیخ طوسی را داریم ، دقیقا از همین دوره اصول اهل سنت فروکش کرد، فقه آنها هم فروکش میکند، یعنی وقتی آمدند گفتند اجتهاد ابوابش محدود است، همان چهار فقیه باشند بقیه نباشند آرام آرام فقه شان هم فروکش میکند، درحالیکه در همین مقطع آرام آرام فقه شیعه به شکوفایی میرسد، در این مقطع البته میتوانیم از کتاب «المحصول» فخر رازی یاد کنیم، فخر رازی بسیار در میان اهل سنت مهم است بلکه اصلا میتوان گفت در کل علوم اسلامی یک اهمیت ویژه دارد چون در فقه کتاب دارد، در اصول کتاب دارد، بخصوص در فلسفه ناقدی بسیار قوی نسبت به آراء فلاسفه است، در بحث کلام یک اشعری مسلک بسیار متبحر است، اینها را من باب کد میگویم که اگر دوستان انگیزه شد برایشان مباحثه و مطالعه کنند، فخر رازی یکی از کسانی است که به جنگ بسیار شدید با آراء کرامیه رفته و توانسته غزنوی ها را که کرامی بودند اشعری کند، پدر محمود غزنوی، «سبکتکین» کرامی بوده، کرامیه پیروان ابن کرام اند بعد فخر رازی رفته در آنجا و مباحثی در خود هرات و بعد آمده نیشابور مباحثی را عوض کرده و توانسته محمود غزنوی را برگرداند و اشعری مسلک کند و همین تاثیر بسیار عمیقی هم در رابطه محمود غزنوی با شیعیان گذاشته است، چون دوره محمود غزنوی دوره بلوغ اسماعیلیه است، یعنی دوره ایست که در ایران اسماعیلیه کارشان خیلی پررونق



بوده است. محمود به جنگ اسماعیلیه می‌رود جمله معروفی دارد که «انگشت در عالمی همی کنم و قرمطی^۱ همی جویم».

دو تألیف مهم در قرن هفتم اهل سنت دارند یکی «الإحکام فی أصول الأحکام» از سیف الدین آمدی که از فقهای شافعی مسلک است و «مختصر المنتهی^۲» نوشته ابن حاجب، این کتاب ابن حاجب در میان شیعیان هم بسیار پررونق بوده است، شما کتب شیعه را نگاه بکنید از کتاب ابن حاجب نقل میکنند، این کتاب زمینه ای شده که بعد ها همه اهل سنت شرح ابن حاجب مینوشتند کتاب بسیار مهمی است، یک کتاب دیگر از ابواسحاق شاطبی^۳ است «الموافقات فی اصول الشریعة^۴» در میان اهل سنت که این کتاب هم مهم است، این آقای شاطبی یک ویژگی داشته اینکه قائل به مفتوح بودن باب اجتهاد بوده است.

یک بحث دیگری که هست بحث ابن تیمیه است که در آن مقطع مهم است، ابن تیمیه قائل به مفتوح بودن باب اجتهاد بوده، در میان فقهای اهل سنت ابن تیمیه (پدر معنوی وهابی ها و سلفی ها) دقیقا هم مقطع با حمله مغول بوده است. مغول ها وقتی به ایران حمله میکنند کل دنیا را میگیرند و از شمال دریای خزر تا مجارستان را میگیرند از این طرف ایران را میگیرند بعد دربار خلفای عباسی را و بعدش میرسند به دمشق، در دمشق ابن تیمیه از کسانی است که با آن ها می‌جنگد و کشته میشود. [البته صحیح این است که ابن تیمیه در جنگ با مغول کشته نشده است؛ رجوع شود به فایل صوتی جلسه بعد (ششم) مورخ ۱۰/۷/۸۹]، ابن تیمیه پایه گذار یک اندیشه بسیار سلفی است که زمان خودش هم خیلی بروز و رونق پیدا نمیکند یک شاگردی داشته به نام ابن جوزی _ جوز یعنی گردو_ که در کتاب المنتظم آراء او را خیلی پررنگ میکند، همین وجهه شهادت طلبی و به جنگ رفتن و بعد شهید شدن ابن تیمیه از او یک شخصیت نسبتا اسطوره ای در میان اهل سنت میسازد مربوط هم هست به قرن هفتم و هشتم اما این آثارش میماند تا بعدا در دوره‌های بعدی به دست سلفیه میرسد و خب بعدا اندیشه سلفی چه بوده و چه

۱_ قرمطی؛ همان بیروان اسماعیلیه، قرامطه نام دیگر اسماعیلیه

۲- مختصر المنتهی الاصولی؛ للإمام ابی عمرو عثمان بن الحاجب المالکی

۳_ متوفی ۷۹۰، عالم مالکی

۴- الموافقات فی اصول الشریعة؛ لإبراهیم بن موسی اللخمی الشاطبی



کسی پایه گذاری میکند محل بحث ما نیست که اگر بعد ها مبحث فرق گفتیم آن را هم میگوییم. پس آقای ابن تیمیه یکی از اندیشه هایش این است که قائل به انفتاح باب اجتهاد است، به این بیان بحث ما در میان اصول اهل سنت تمام شد.

اگر اصول اهل سنت را جمع بندی کنیم؛ شروع کردیم از آغاز وفات نبی مکرم اسلام(ص) تا دوره قرن هفتم و هشتم که تقریباً دیگر بعد از آن نوشته معتنا بهی در میان اصولیون اهل سنت وجود ندارد جز در سده های اخیر که اگر فرصت شد وقتی سده های اخیر را بحث میکنیم یک مقدار با اصول رایج و جدید اهل سنت میپردازیم.

